

با درود خدمت جناب شهبازی و یاران گنج حضور

کوی رضا

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟

تا هر که مخنث بود آتش برهاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

حاشا ز سواری که بود عاشق این راه

که بانگ سگ کوی دلش را بطپاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تمثیل زیبایی کوی رضا، دل من را می‌لرزاند. بارها این دو بیت را با خودم تکرار کردم. در کوی رضا خبری از مقاومت و قضاوت نیست. وقتی در کوی رضا هستی، ذهن می‌ترسندت و بانگ می‌زند و ملامت می‌کند، حس خبط و پشیمانی می‌آورد که اگر مخنث باشی از این کوی فرار کنی. تا دوباره در دلت آشوب ببیندازد و بهت بگوید که دیدی این قدر روی خودت کار می‌کنی باز اشتباهت را تکرار کردی، دوباره نسنجیده حرف زدی، پس حزم و صبرت کجا رفت؟ اگر محکم مثل کوه باشی، از سر و صدایش نمی‌ترسی، از تهدیدهای پی در پی ناموس پرستانه‌اش نمی‌ترسی. سر و صدای ذهن دل من را به طپش نمی‌اندازد، نمی‌تواند منقبض کند، من نمی‌خواهم مخنث باشم، نمی‌خواهم از کوی رضا خارج شوم. اگر هم فکری در ذهنم افتاد و دل من را لرزاند باید ریشه‌ی آن را پیدا کنم.

کَه نِیم، کوهم ز حِلْم و صبر و داد

کوه را کی در رُباید تُندباد؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت 3794

آنکه از بادی رَوَد از جا، حَسی است

ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت 3795

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آن

بُرَد او را که نبود اهلِ نماز

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت 3796

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست

ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت 3797

من همواره در تلاشم تا در برابر عوعوی سگ خودم و دیگران آرام باشم، درونم نلرزد، از سر و صدای ذهن خودم و دیگران نهراسم. من این ذهن همیشه در حال تغییر نیستم. باشنده‌ای هستم که با باد زندگی راحت به هر طرف همانند کاه حرکت می‌کند.

خیزید محسپید که نزدیک رسیدیم

آوازِ خروس و سگِ آن کوی شنیدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

والله که نشانهای قروی ده یار است

آن نرگس و نسرین و قَرْنُفَل که چریدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

شنیدن و دیدن تمام سر و صداها و رفتارهای احمقانه ذهن نقطه عطفی است که ما را به جای همراه کردن با ذهن و بگو مگو کردن با او دعوت به حضور ناظر می‌کند. دیدن باشنده‌ای که همه‌اش در حال تغییر است، به من گوشزد می‌کند که در خواب افکارم فرو نروم و آنها را جدی نگیرم. چون لحظه‌ای بعد

فکر دیگری به سراغم می‌آید. پس من از خواب ذهن بر می‌خیزم و امیدوار هستم که رسیدن به یار نزدیک است، آواز خروس و سگ را هر لحظه می‌شنوم و باید اقرار کنم که من عوعوی سگ را هم زیاد می‌شنوم، می‌بینمش که در حال نالیدن و ناراحتی از اوضاع مالی است، می‌بینمش که می‌ترسد و ناگهان کاری یا حرفی نسنجیده می‌زند. آواز خروس در من بسیار بلند است،

طوری که می‌خواهم با این آواز برقصم. من بودن در کوی یار را حس می‌کنم. چشم من حالا زیبایی‌ها را می‌بیند، در محل کارم و خانه عشق دل من را می‌لرزاند و کمکم می‌کند که با آرامش و نرمی حرف بزنم و عمل کنم، برای من بارها پیش آمده که فردی که با او کار کردم و آزمایشاتش را انجام دادم به من گفته دست تو چقدر نرم و سبک است در حالی که قبلاً من همیشه در کارم خشن بودم و نمی‌توانستم به نرمی رفتار کنم. رفتارهای همکارانم را جدی نمی‌گیرم و از عمل آنها تقلید نمی‌کنم.

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه

خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت 2465

پیشِ چوگانهایِ حُکمِ کُنْ فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت 2466

لحظاتی که تاریک و ناراحت می‌شوم و ذهن را جدی گرفته و به خواب ذهن می‌روم، سیاه می‌شوم و اگر بتوانم فضا را با وجود عوعوی سگم باز کنم و به آوازهای خروس درونم گوش بدهم که مریم تو در هر حالت در کوی یار در کوی رضا هستی، چشم نرگسم را باز می‌کنم تا بتوانم، بفهمم و ببینم که زندگی کدام هم هویت شدگی را به من نشان می‌دهد.

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟

تا هر که مخنث بود آتش برهاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

با عشق و احترام

مریم از کانادا